

سبک آذربایجانی: انسان در میانه طبیعت و خدا

نرگس اسکویی*

مریی دانشگاه آزاد اسلامی بناب

چکیده

بدون تردید، آنچه باعث تمایز اصلی سبک‌های ادبی از هم می‌شود پیش از اینکه محصول دگرگونی در حوزه زبانی و ادبی باشد، حاصل تغییر نگرش و دیدگاه عمومی گویندگان یک دوره و مکتب ادبی به دوره‌ها و مکتب‌های دیگر است؛ البته این تغییر بینش جریانی است که به تدریج در آثار ادبی ظاهر می‌شود و اغلب نتیجه تحولات اجتماعی و فرهنگی است.

در مطالعات سبک‌شناسی دوره‌ای، نخستین سبک دوره‌ای شعر فارسی، یعنی سبک خراسانی با ویژگی‌هایی مانند برون‌گرایی و طبیعت‌گرایی وصف می‌شود و دومین دوره، یعنی سبک عراقی بیشتر به داشتن بینش عرفانی معروف است. اما رسیدن از دیدگاه طبیعت‌گرایانه به دیدگاه عرفانی نیازمند گذر از مرحله‌ای حساس به نام انسان است که این مرحله گذار توسط شاعران سبک آذربایجانی محقق شده است.

مقاله حاضر به بررسی نقش گویندگان سبک آذربایجانی در ایجاد تحول عظیم فکری در سبک شعر فارسی و جایگاه «انسان» در این سبک می‌پردازد و این مکتب را از نظر تعامل «شاعر» و «انسان»، با دیگر سبک‌های شعر فارسی مقایسه می‌کند.

واژه‌های کلیدی: خدا، طبیعت، نقد اومانستی، نقد شناختی.

* نویسنده مسئول: nskooi@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۸/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۳/۳۱

مقدمه

فصل الخطاب تمام دیدگاه‌های مبتنی بر انسان مانند «پدیدارشناسی» و «اصالت وجود» و پس از آن، بینش «انسان‌گرایی» پرداختن به انسان به منزله فرد است؛ فردی با مسائل و مشکلات شخصی و انسانی. هدف نهایی چنین دیدگاه‌هایی توصیف کاملی از مفهوم انسان زنده است؛ چنین توصیف کاملی لزوماً فهرستی از استعداد‌های فطری آدمی را شامل می‌شود: استعداد‌های احساس کردن، رشد کردن، تکامل یافتن و تنزل پیدا کردن او، تعامل با شرایط گوناگونی که احاطه‌اش کرده است، دامنه و تنوع تجربه‌های احتمالی که برایش وجود دارند و جایگاه معنا‌دانش در جهان هستی.

قرن‌های آغازین شعر فارسی - که در مطالعات سبک‌شناسی عنوان خراسانی یافته است - دوران مجد و جلال طبیعت است. شعر فارسی نخستین گام‌های خود را در دامن طبیعت برمی‌دارد و به شدت وابسته طبیعت است. زیبایی‌ها و لطافت‌ها و در عین حال خشونت و قدرت طبیعت ذهن شاعر را به خود پیچیده است. آدمی با بهت و حیرت به طبیعت می‌نگرد و مرعوب و زیردست آن است. او خود را در برابر عظمت طبیعت ذره‌ای بیش نمی‌یابد. طبیعت قادر مطلق است که بر بالای سر آدمی مانند آسیابی می‌چرخد و مدبر زندگی اوست و خیر و شر لحظه‌های زندگی او را رقم می‌زند. طبیعت عرصه مبارزه آدمی برای ادامه حیات است و به همان نسبت پس‌زمینه، حاشیه و حتی در بسیاری موارد متن شعر او می‌شود.

قرن‌ها طول می‌کشد تا آدمی از افسون طبیعت رهایی یابد و نگاهی دیگرگون به خود افکند. این بیداری آدمی یا نتیجه پیشرفت علم است، یا فراگیر شدن دین در جوامع، یا عادی شدن تجربه‌های شگفتی‌آفرین انسان از طبیعت، یا نتیجه تغییر و تحول زندگی اجتماعی و رویدادهای تاریخی و سیاسی مانند تغییر حکومت‌ها و روی کار آمدن حکومت‌های دینی و یا - به احتمال زیاد - نتیجه مجموعه عوامل ذکر شده است. در هر حال، یافتن و شناختن اعجوبه «انسان» و درک و دریافت عظمت و بیکرانگی وجود او منوط به انقلابی عظیم در نوع «نگرش» شعر، تغییر زاویه دید آدمی و میل توجه او از برون به درون است.

در مطالعات سبک‌شناسی دوره‌ای، نخستین سبک دوره‌ای شعر فارسی، یعنی سبک خراسانی با ویژگی‌هایی مانند برون‌گرایی و طبیعت‌گرایی وصف می‌شود و دومین دوره، یعنی سبک عراقی بیشتر به داشتن بینش درون‌گرایی معروف است؛ اما رسیدن از دیدگاه طبیعت‌گرایانه به دیدگاه عرفانی نیازمند گذر از مرحله‌ای حساس به‌نام انسان است که این مرحله گذار توسط شاعران سبک آذربایجانی محقق شد.

سنایی با وارد کردن مفهوم عرفان در شعر فارسی نخستین گام‌های این انقلاب را برداشت و پس از او، شاعران بزرگ سبک آذربایجانی مانند خاقانی، نظامی، فلکی و معجیرالدین - که داعیه آوردن «شیوه نو» و «طرز غریب» را در شعر دارند - این انقلاب بزرگ را به ثمر نشانند.

اگر قهرمان بی‌هماورد شعر سبک خراسانی «طبیعت» است و روی سخن شاعران آن هم با طبیعت، بی‌شک اسطوره نوپای شاعران سبک آذربایجانی، انسان است؛ یعنی همان جهان تازه‌شناخته‌ای که شاعران این عهد درون خود یافته و به معرفی و نمایش و حتی نازش به او پرداخته‌اند.

هر شاعری در شعر خود پیوسته با طرف دیگری در تعامل و کنش و واکنش مستقیم است. در سبک خراسانی، تعامل شعر با طبیعت است؛ اما در سبک آذربایجانی، طرف معامله شعر انسان است. بی‌تردید، ادامه این مسیر است که حرکت شعر فارسی را در جهت ایجاد تعامل بین شاعر و خدا در قامت شعر عرفانی هموار می‌کند؛ بنابراین شعر سبک آذربایجانی گامی لازم و موثر در طریق شعر فارسی بوده است برای عطف توجه شاعر از طبیعت به انسان و همراهی با او تا رسیدن به تکامل و اوج واقعی شعر. به همین دلیل، شناخت خویشتن - که نخستین مرحله از مراحل طی‌ی‌طریقت و مقدمه شناخت حقیقت وجود است - از توصیه‌های اکید این شعر است. دروازه ورود به عالم کشف و درک، «انسان» است؛ ریشه درخت معرفت کشف اسرار درون آدمی و راه بردن به گوهر وجودی انسان است:

بدان خود را که از راه معانی خدا را دانی از خود را بلدانی

(نظامی، ۱۳۹۰: ۴۱۱)

در این مقاله، به بررسی نمود و تجلی فراگیر انسان و زندگی اش در شعر شاعران سبک آذربایجانی می‌پردازیم.

در شعر سبک آذربایجانی، یکباره «انسان» سر برمی‌آورد و مشغول خودنمایی می‌شود. سخن و شعر که تاکنون مدیحه‌پرداز و مجیزه‌گوی طبیعت بود، یکباره منظر و حتی مراد تازه‌ای برای خود می‌یابد که تا آن زمان سر بسته و ناشناخته مانده بود؛ انسان مانند هسته‌ای می‌شکافد و از درون آن جهان تازه‌ای پدیدار می‌شود که هر گوشه‌اش مایهٔ شگفتی است؛ هیچ دری بر او بسته نیست و ناگهان درمقابل قوای درونی‌اش طبیعت بی‌دست و پا و کوچک می‌نماید:

نیروی دلی و نور دیده	نیز روی گزافی آفریده
پنداشته‌ای تو کم چراغی؟	آرایش روی هفت باغی
بالای فلک ولایت توست	هستی همه در حمایت توست
در قامت خویش بین ملک‌وار	پس قیمت خویشتن نگه دار
بر پایهٔ قدر خویش نه پای	تا بر سر آسمان کنی جای

(نظامی، ۱۳۸۹ الف: ۲۹۱)

در این عصر انسان قدرت یافته، رتبهٔ خود را در جهان کاینات بالاتر کشیده، از جماد و نبات و حیوان پله‌ها بالاتر ایستاده، به خود و توانایی‌ها و نقشش در عالم هستی ایمان آورده و در یک سخن خود را کشف کرده است. توسعهٔ دانش و پیشرفتِ حیات اجتماعی آدمی، «انسان» را پیش چشم شعر آورده است:

آدمیم رفع ملک می‌کنم	دعوی از آن سوی فلک می‌کنم
قیمتم از قامت افزون‌تر است	دورم از این دایره بیرون‌تر است
چون فلکم بر سر گنج است پای	لاجرمم سخت بلند است جای

(نظامی، ۱۳۷۴: ۴۲۵)

توجه دین و عرفان به بُعد ماوراءالطبیعی آدمی، مقام انسان و ارزش او را در جهان بسیار بالا برده است. شعر نیز تغییر دیدگاه و بینش می‌دهد؛ اکنون همهٔ فخر و اعتنائش به انسان است و مجالی می‌شود برای به نمایش درآوردن فراز و فرود و پیچش و چرخش مبهوت‌کنندهٔ آدمی:

ای قابل روح و روح مطلق
 ای دیده دل چو تو ندیده
 ای گشته خلیفه دو عالم
 کردند فرشتگان سجودت
 بر تو ز ضیا علم اسما
 شد کشف حقیقت مسمی

(خاقانی، ۱۳۸۵: ۱۸۵)

انسان تازه‌ای که در شعر سبک آذربایجانی به تصویر درمی‌آید، به کلی از انسانی که در شعر سبک خراسانی می‌بینیم، فاصله پیدا کرده است. دستاوردهای بشری تجلی یافته در شعر این دوره در تمام زمینه‌های فکری، هنری، عقیدتی، علمی و اجتماعی خبر از انسان جدیدی می‌دهد؛ انسانی که «خود» را یافته، به ارزش خود پی برده است و نه فقط خود را زیر دست طبیعت نمی‌داند؛ بلکه فلسفه وجودی همه طبیعت را خدمت به انسان می‌داند:

مقصود ز عالم آدم آمد مقصود ز آدم آن دم آمد

(همان، ۱۵۸)

نظامی درباره اینکه آدمی سرور جهان است، بسیار سخن گفته؛ همچنان که در این ابیات سراسر جهان را «نازکش» آدمی می‌داند و از او می‌خواهد در شأن مقام خود پرس و جویی دوباره کند تا دریابد از چه مقام شریفی برخوردار است:

ای به فلک بر چو زمین نازنین نازکشت هم فلک و هم زمین
 کار تو ز آنجا که خبر داشتی برتر از آن شد که تو پنداشتی

(نظامی، ۱۳۷۴: ۳۳۷)

او خویش‌شناسی را «آب حیات» می‌داند که بهره‌مندی از آن مایه زندگانی جاوید می‌شود و دروازه‌های ابدی شدن را به روی آدمی می‌گشاید:

خویش‌شناسی را چو خضر بازشناس تا خوری آب زندگی به قیاس

(نظامی، ۱۳۸۹ ب: ۱۱۳)

نظامی در جای دیگری نیز همین مضمون را تکرار می‌کند و اصرار دارد که آدمی اگر می‌خواهد از چشمه حقیقت بهره‌مند شود، راهی جز تلاش در خودباوری و خودشناسی ندارد. به‌باور او، آنان که خود را نشناخته این دنیا را ترک کرده‌اند، زندگی

باطلی را پشت سر نهاده‌اند و چون از مقصود غایی آفرینش یعنی شناخت غافل مانده‌اند، هیچ و فانی شده‌اند؛ اما آنان که رمز و راز وجودی‌شان را خوانده‌اند، خود را به بقا و مرکز هستی پیوند زنده‌اند:

هرکه خود را چنان‌که بود شناخت
تا ابد سر به زندگی افراخت
(نظامی، ۱۳۸۹ ب: ۱۰۳)

فانی آن شد که نقش خویش نخواند
چون تو خود را شناختی به‌درست
و آن کسان کز وجود بی‌خبرند
هرکه این نقش خواند باقی ماند
نگذری گرچه بگذری ز نخست
زین در آیند و ز آن دگر گذرند
(همان، ۱۰۳)

نظامی درباره خودشناسی به نکته دیگری نیز تأکید می‌کند و آن، دانستن حدّ خویش است. او بر پایه آموزه‌های شرع و عرفان آدمی را به تواضع فرامی‌خواند و از او می‌خواهد پای از گلیم خویش فراتر نهد؛ البته این تمهید برای فراهم آمدن شرایط «تسلیم» و «عبودیت» محض در برابر خداوند ضروری است:

تا کی به خودت غرور باشد؟
مرگ از توبه مرگ دور باشد؟
خود را مگر از ضعیف‌رایی
سنجیده نه‌ای که تا کجایی
هر ذره که بر مشام ارضی است
او را بر خویش طول و عرضی است
بنگر تو چه برگ یا چه شاخی
در مزرعه‌ای بدین فراخی
سرتاسر خود ببین که چندی
بر سر فلکی بدین بزرگی
(نظامی، ۱۳۸۹ الف: ۲۲۵)

خودشناسی یکی از مهم‌ترین فرایض شرع است که مقدمه خداشناسی هم به‌شمار می‌رود. یکی از شاخه‌های بین‌رشته‌ای که با ادبیات و شعر ارتباط دارد، همین علم روان‌شناسی است. نظامی در مقدمه *لیلی* و *مجنون* پسرش را به فراگیری علوم سفارش می‌کند و اولین علمی که به او پیشنهاد می‌دهد، خویش‌شناسی است: هم شناخت روح، هم آشنایی با جسم:

در جدول این خط قیاسی
می‌کوش به خویش‌شناسی
تشریح نهاد خود درآموز
کاین معرفتی است خاطر افروز
پیغمبر گفت علم علمان
علم آلابدان و علم‌الادیان
(همان، ۶۶)

شاعران این دوره شعر را محمل مناسبی برای سخن گفتن از «انسان» دانسته و با درک درست از موقعیت شعر، دریافته‌اند که دیگر باید به سخن گفتن از طبیعت فرمان ایست داد و زمام سخن را به میدان دیگری کشید.

نظامی در خاتمه خسرو و شیرین به این موضوع اشاره می‌کند که شعر ابزاری است برای شناخت انسان. او براساس پیوند شعر با شاعر، شعرش را وسیله‌ای برای فهم و درک خود می‌داند و به هرکسی که علاقه‌مند شناخت نظامی است، سفارش می‌کند شعر او را بخواند تا نظامی را در لابه‌لای ابیات بیابد. از این ابیات می‌توان آشکارا به انگاره «انسان‌گرایی» در اندیشه این شاعران آگاهی یافت:

چو دانستم که دارد هر دیاری	ز مهر من عروسی در کناری
طلسم خویش را از هم گسستم	به هر بیتی نشانی بازبستم
بدان تا هر که دارد دیدنم دوست	بیند مغز جانم را در این پوست
نظامی نیز کاین منظومه خوانی	حضورش در سخن یابی عیانی
نهان کی باشد از تو جلوه‌سازی	که در هر بیت گوید با تو رازی
پس از صد سال اگر گویی کجا او؟	ز هر بیتی ندا آید که: ها، او

(نظامی، ۱۳۹۰: ۴۴۵)

برپایه آنچه گفتیم، شاعران سبک آذربایجانی از روی قصد و کاملاً همگام با نیازهای عصر خود از تولیدات ادبی و هماهنگ با ظهور دین و عرفان در ادبیات، شعر خود را عرصه تجلی انسان کردند و به ابراز «خود» در مقام نماینده آدمی در این جهان پرداختند؛ از همین روست که جنبه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی انسان در این حد وسیع در تمام سطوح شعر سبک آذربایجانی نمود می‌یابد و مضمون و محتوای اصلی شعر آن می‌شود. در هیچ‌یک از سبک‌ها و دوره‌های کهن شعر فارسی موضوع انسان و مسائل خرد زندگی او تا این درجه اهمیت و نمود و مجال طرح و بیان پیدا نکرده است.

آنچه از احساسات و عواطف و هیجان‌های واقعی آدمی و خصوصی‌ترین مسائل زندگی‌اش مانند اختلاف‌های زناشویی در شعر این دوره می‌بینیم، در شعر فارسی - البته تا پیش از شعر نو - بی‌سابقه است. در شعر این دوره حتی رد پای نموده‌های

زندگی اجتماعی انسان این عصر مانند بازی‌ها، سوگواری‌ها، آداب و رسوم، اطلاعاتش از علوم زمان، داستان‌های پیشینیانش و حتی باورهای خرافی‌اش را در شکل تلمیح و تمثیل می‌بینیم.

از آنجا که پژوهش‌های زیادی در این موارد انجام شده است، ما فقط به گوشه‌ای از نمودهای زندگی بشری در شعر سبک آذربایجانی اشاره می‌کنیم:

۱. ادیان

در شعر سبک آذربایجانی، اشارات به دین و راهکارهایش برای بهبود زندگی بشری و جنبه‌های مختلف و متعلقاتش فراوان دیده می‌شود. چنان‌که پیشتر نیز اشاره شد، یکی از مهم‌ترین اختلاف‌های سبک آذربایجانی با سبک خراسانی توجه بیشتر به دین در قالب استفاده از لغات و اصطلاحات در سطح ادبی و فکری است. اشاره به آیات قرآنی، نام آیات، احادیث، آیین‌ها و فرایض دینی مانند مناسک حج و احکام شرع (چارتکبیر، پنج‌نوبت، تکبیر، حج، نماز، قنوت، سجده، رکعت و غیره)، و اصطلاحات مربوط به عرفان اسلامی (وحدت، همت، تجرید، خوف و رجا، بی‌خودی، سماع، فنا، پیر، می، خرابات مغان و غیره) از مهم‌ترین دغدغه‌های فکری و حکومتی زندگی این دوره است که در شعر شاعران این سبک فراوان می‌بینیم. همچنین، به دلیل بافت فرهنگی خاص منطقه اران و تعدد مذاهب در آن، نمادهای ادیان دیگر غیر از اسلام در شعر این دوره بسیار دیده می‌شود؛ آیین‌های یهودی، زرتشتی، میترائیسم و به‌ویژه مسیحیت از این جمله‌اند:

مرا اسقف محقق‌تر شناسد	ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
کشیشان را کشش بینی و کوشش	به تعلیم چو من قسیس دانا
وگر قیصر سگالد راز زرتشت	کنم زنده رسوم زند و اوستا
بگویم کان چه زند است و چه آتش	کزو پازند و زند آمد مسما
کنم تفسیر سریانی ز انجیل	بخوانم از خط عبری معما

(خاقانی، ۱۳۷۵: ۴۲ / ۱)

۲. علوم

پیشرفت‌های علمی بشر یکی از مهم‌ترین دلایل تغییر نگرش آدمی به خودش در مقایسه با طبیعت است؛ به همین دلیل انسان این عصر به دستاوردهای علمی‌اش به دیده‌ی تحسین می‌نگرد و در هر فرصتی دانسته‌هایش را در شعر بیان می‌کند.

اصطلاحات علوم مختلف مانند ریاضی و هندسه، طب و داروسازی، نجوم و حتی فلسفه^۱ علاوه بر اینکه در سطح لغوی و دستگاه بلاغی این شعر جایگاه عظیمی دارند، در ژرف‌ساخت این شعر نیز خبر از تحولی عمیق در نگرش شعر به جهان آدمی و پیشرفت‌های او در این جهان دارند.

قصر جان را مهندس قدرت نه به پرگار و مسطراندازد

(همان، ۱۳۵)

۳. هنر

هنر از متعالی‌ترین جنبه‌های زندگی آدمی، از بزرگ‌ترین نشانه‌های فضیلت آدمی بر سایر مظاهر هستی و یکی از بهترین دستاویزهای انسان برای ترقی و تکامل روحی است. شاخه‌های مختلف هنر در شعر سبک آذربایجانی بازتاب فراوانی یافته و بر این جنبه کاملاً انسانی جهان بسیار تأکید داشته‌اند. آدمی با زبان هنر از خود، خدا و دیگران برای خود و دیگران سخن می‌گوید و ادراک خود را از این جهان و جهان ناپیدای ذهن و روح خود بیان می‌کند.

در شعر سبک آذربایجانی، اصطلاحات مربوط به هنرهایی مانند موسیقی، نقاشی، خوش‌نویسی و معماری نقش مهم و کارسازی دارند. بدون اشاره به هنر - که یکی از ابعاد متعالی وجود آدمی است و مانند علم و دین در انحصار آدمی است - شعر سبک آذربایجانی بخش بزرگی از هویت و اعتبار خود را از دست می‌دهد.

هنر ذات انسانی دارد و سخن گفتن از آن، سخن گفتن از انسان است. هنر از وجود آدمی حرف می‌زند و وسیله شناخت اوست؛ همان‌گونه که مظاهر هستی که صنع الهی‌اند، راهبر وجود اویند:

همه صورتی پیش فرهنگ و رای به نقاش صورت بود رهنمای

(نظامی، ۱۳۸۶: ۷۰)

۴. باورها

باورها و رسوم و سنن بخش بزرگ و مهمی از زندگی انسان را می‌سازند. این باورها علاوه بر اینکه در تصویرسازی‌ها و مضمون‌پردازی‌های شاعران سبک آذربایجانی به کار رفته‌اند، به گوشه مهمی از نحوه بینش و تعامل آدمی با جهان خلقت اشاره می‌کنند. هر بلای طبیعی، هر بیماری لاعلاج، هر آرزوی دیرآمد و هر عامل ناشناخته دیگر در این عالم که آدمی با عقل و حواس از عهده شناخت آن بر نمی‌آید، در پس لایه‌های تودرتوی ذهن آدمی تعریف‌های وهمی می‌یابد. در واقع، هرگاه که آدمی با عقل و منطق خود برون‌رفتی برای مسئله‌ای غامض نمی‌یابد، به جهان وسیع و بی‌انتهای خیالش پناه می‌برد و علت مشکل و راه‌حل آن را در ورای حقایق ملموس و با قوای بی‌پایان درونی خود می‌جوید.

از ابتدای خلقت تا کنون، باورها با آدمی همراه بوده‌اند و دنیای آدمی هرگز خالی از چنین باورهایی نبوده است. شعر سبک آذربایجانی این گوشه از دنیای آدمی را هم می‌نمایاند؛ مثل اشاراتی به چشم‌زخم، راه‌های دفع چشم‌زخم (مانند دعا و سپند سوختن، نیل کشیدن، قربانی کردن و یاسین خواندن)، تعویذ، فال‌گیری و متعلقاتش مثل دودافکنی و قرعه‌اندازی، سحر و جادو و اصطلاحاتش مانند نعل در آتش، مارافسایی و مهره مار، و اعتقاد به سحر و جادو و طلسمات و موجودات وهمی مانند دیو و غول.

سحر و نیرنج و طلسمات که سودی نمود	هم به افسونگر هاروت سیر بازدهید
هیکل و نشره و حرزی که اجل بازنداشت	هم به تعویذده شعوزه‌گر بازدهید
آن زغال‌آب و سپندی که عرض دفع نکرد	هم بدان پیرزن مخرقه‌خر بازدهید
رشته پرگهره و مهرتیب قرایان	هم به قرآدم تسبیح‌شمر بازدهید
چشم بد کز پتر و آهن و تعویذ نگشت	بند تعویذ بپسیرید و پتر بازدهید

(خاقانی، ۱۳۷۵: ۱ / ۲۳۰)

۵. تلمیحات و مشاهیر

تلمیحات داستانی بستر آماده‌ای از نمادهای انسانی را پیش‌روی سخنوران گسترده است تا فراخور سلیقه و توانایی خود از آن‌ها بهره بگیرند. این موتیوهای ازپیش‌آماده شرایط را برای قیاس آدمی با آدمی در عرصه‌های مختلف زندگی مانند عشق، حماسه، عرفان،

هنر، امارت، رسالت و... فراهم می‌آورد و بارها و بارها اسطوره‌های انسانی را احیا می‌کند. با این تلمیحات، آدمی دیگر خود را نه فقط با طبیعت و پدیده‌های طبیعی، بلکه با انسان می‌سنجد. به عبارت دیگر، معیار و محک او در این عصر کمتر طبیعت و بیشتر انسان است. کمتر تلمیح و اشاره داستانی به شخصیت و اسطوره مشهور در ادبیات فارسی هست که در شعر شاعران سبک آذربایجانی به کار نرفته باشد؛ مثل تلمیح به داستان پیامبران، شاهان، پهلوانان، شاعران، هنرمندان و... .

در مدینه قدس مریم یافتم	در حظیره انس حوا دیده‌ام
حضرت بلقیس بانوی سبا	بر سر عرش معلا دیده‌ام
چشم زرقا را کشیده کحل غیب	هم به نور غیب بینا دیده‌ام
آن خدیجه‌همتی کز نسبتش	بانوان را قدر زهرا دیده‌ام
رابعه‌زهدی که پیشش پنج وقت	هفت مردان را مجارا دیده‌ام
آسیه توفیق و ساره سیرت است	ساره را سیاره‌سیما دیده‌ام
از فرنگیس و کتایون و همای	باستان را نام و آوا دیده‌ام
از سخا وصف زبیده خوانده‌ام	وز کفایت رای زبا دیده‌ام
از سر زهد و صفا در شخص او	هم خدیجه هم حمیرا دیده‌ام

(همان، ۳۴۸-۳۵۰)

۶. حالات و حسیات آدمی در شعر سبک آذربایجانی

شاعران سبک آذربایجانی شعر و سخن را معادل «جان» می‌دانند. از طرز کاربرد این دو واژه (جان و سخن) در کنار هم برمی‌آید که قصد آن‌ها از سخن جانی و جاندار شعر و کلامی است که دارای «حس» انسانی است و مانند روح حیات زنده و جاری است و در رگ و پی خواننده هم جاری می‌شود. خاقانی اعتراف می‌کند که اگرچه پیشه‌اش سخن‌سرایی است، فقط دنبال آن سخنی است که محتوایش جان و روح آدمی باشد:

صورت‌نگار حدیثم ولی هر آن صورت
که جان در او نتوانم نمود، ننگارم

(همان، ۳۷۳)

نظامی نیز سخن را با جان برابر می‌شمرد و حتی آن را در درمان درد جان

مؤثر می‌داند:

سخن جان است و جان داروی جان است مگر چون جان عزیز از بهر آن است
(نظامی، ۱۳۹۰: ۳۱)

این پیش‌زمینه بیانگر اهتمام شاعران سبک آذربایجانی به «انسان» و ابراز جهان درونی و بیرونی اوست.

تا پیش از شعر سبک آذربایجانی، شاعر پارسی‌گوی- در مقام نمایندهٔ انسان- حضور چندانی در شعر نداشت و «شاعر» از «انسان» فاصله داشت. اگرچه دراصل در مقام هنرمند باید زبان گویای ذهن و زندگی او باشد، «خود» او حضور فعالی در شعر نمی‌یابد. از آنجا که شعر وسیلهٔ ارتزاق شاعر است، بسیاری از ابیات شعر فارسی خارج از دایرهٔ حس و عاطفه قرار دارند و فقط بر صورت (درمقابل معنا) زیبا و رعایت سنت‌های شعری متکی هستند. شاعر در سه حوزهٔ تکراری طبیعت، معشوق و ممدوح در آمدوشد است و پیوسته برای رنگین شدن خوان شعرش، نمادهای کهنه و تکراری از پیش تعیین‌شده را بازخوانی می‌کند و این دور باطل چندان ادامه می‌یابد که شعر فارسی به‌شدت از حس‌های انسانی فاصله می‌گیرد و به مقولهٔ صرف زبانی و بی‌روح تبدیل می‌شود. به‌نظر می‌آید شاعر دیگر زندگی نمی‌کند، به زندگی واقعی نمی‌نگرد و نمی‌اندیشد؛ بلکه فقط برحسب وظیفه می‌کوشد تا از روی الگوهای از پیش تعیین‌شدهٔ زبانی و ادبی شعری بسراید و چون زندگی را نمی‌سراید، سخنش تکراری و خالی از رنگ حسیات می‌نماید؛ به‌گونه‌ای که اگر با دقت و منصفانه به این شعر بنگریم، درمی‌یابیم که به‌شدت از «انسان» و خواسته‌ها، توانایی‌ها، هیجان‌ها و عواطفش فاصله گرفته است. در این شعر، همه‌چیز رنگ تقلید و تکرار دارد. معشوق با جنسیت مشکوک، حضوری ثابت و پایدار دارد؛ حتی توصیف‌های او هم تکراری است؛ گویا معشوق همهٔ شاعران شخصی است ثابت. معلوم است که شاعر بدون نیاز داشتن به عشق و معشوق، برحسب وظیفه از آن معشوق نامرئی و کلیشه‌ای ادبی سخن می‌گوید. در این شعر طبیعت هم جنبهٔ نمادین و تصویری دارد؛ گویا به‌جای اصل طبیعت، تابلوهایی پیش چشم شاعران گذاشته‌اند تا با تغییراتی اندک و بی‌حسی‌ای از آن دست که لرزه‌ای بر دل و پنجه‌ای بر تار سینه بکشد، به توصیف طبیعت پردازند.

شاید ذکر نمونه‌هایی از شعرهای انگشت‌شمار این دوره که حس و عاطفه انسانی انگیزه اصلی سرایش آنهاست، برای تبیین مطلب بی‌فایده نباشد. برای مثال، سوگواره معروف رودکی بر پیری و اندوه و حسرت عمیق و صمیمانه او در از دست دادن دندان‌هایش آنجا که می‌نالد: «*مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود*» یکی از حسی‌ترین و انسانی‌ترین شعرهای این دوره است که جای خالی نظایرش را در ادبیات به‌خوبی روشن می‌کند؛ یا عاطفه سرشار و راستین انسانی حکیم و فرهیخته به وطن عزیزش که برای ما از عشق و اندوه بزرگ‌مردی سخن می‌گوید که بسیار نگران مجد و فرهنگ و هویت وطنش است و از اعماق جان فریاد برمی‌آورد: «*چو ایران نباشد تن من مباد*»؛ همچنین رنج‌ها و غصه‌های واقعی‌ای که شاعر نوزده سال حبس‌کشیده، مسعود سعد، در حبسیاتش بیان می‌کند، گوشه‌هایی از صحنه‌های ناب ادبیات هستند که در آنها «شاعر» را در قالب «انسان» و انسان را تمام‌قد و با ویژگی‌های واقعی و زنده‌اش تماشا می‌کنیم.

اما آن‌گاه که نوبت به شاعران سبک آذربایجانی می‌رسد، اینان با درک درست این واقعیت که انسان و حسیات راستین او گم‌شده شعر فارسی هستند، به رفع این نقص همت می‌گمارند؛ از این‌روست که در شعر شاعران این دوره انسان با تمام شعور و عاطفه و هیجانش - چه خوب چه بد - ظاهر می‌شود.

چهره‌ای که از شاعر این دوره در شعرش هویداست، سیمای انسانی است بسیار حساس که آنچه را بر او و روح و جسمش می‌گذرد، در شعرش بازمی‌تاباند. این ویژگی مهم شعر سبک آذربایجانی اجازه نقد روان‌شناسانه آن را فراهم می‌کند؛ ویژگی‌ای که در کمتر اثر ادبی پیش از این دوره می‌توان در این حد از بسامد و گستردگی یافت و دلیل آن - چنان‌که گفتیم - نزدیک شدن شاعر به انسان و تبلور حس انسانی در شعر است:

ما غم کس نخورده/ ایم مگر که دگر کس نمی‌خورد غم ما؟
ما غم دیگران بسی دیدیم دیگری نیز بنگرد غم ما!

(خاقانی، ۱۳۷۵: ۲ / ۱۰۸۸)

اکنون به چند نمونه از عواطف انسانی تجلی یافته در شعر سبک آذربایجانی اشاره می‌کنیم:

۱-۶. **زندگی خصوصی شاعر:** در شعر این دوره، رنج‌های جسمانی، ناامیدی‌ها، ناکامی‌ها، سوگواری‌ها، نارضایتی و رنجش از نزدیکان، ازدواج و تجدید فراش، اختلاف‌های زناشویی و حسرت‌ها جنبه‌ای احساسی و حقیقی دارد که از تجربه‌ای انسانی خبر می‌دهد.

خاقانی پس از مرگ دختر خردسالش، از حس خود به زادن و مرگ این دختر بسیار واقع‌گرایانه سخن می‌گوید. بدون قضاوت درمورد درست یا غلط بودن این حس، شخصی و حسی بودن آن در نوع خود بی‌نظیر است:

سرشک چشم من از چشمه ارس بگذشت	چو دختر آدمم از بعد این چنین پسری
نه بر دل من نی بر ضمیر کس بگذشت	مرا به زادن دختر غمی رسید که آن
سه روز عده عالم بداشت پس بگذشت	چو دختر آنده من دید سخت صوفی وار

(همان، ۱/ ۸۳۴)

۲-۶. **سوگواری بر عزیزان:** مرگ عزیزان و اندوه آن جزء دردناک‌ترین تجربه‌های انسانی در این دنیا است. شاید هیچ غمی در این عالم همپای این سوگ نباشد. ارزش این نوع شعرها در آن است که شاعر پس از چند قرن مدح و مرثیه سرودن برای بزرگان مال و جاه، اکنون زمان را مساعد می‌یابد تا به خود به‌عنوان انسان توجه کند و شعری در توصیف احوال خود و برای دل خود بسراید. هرچند تا پیش از این شاعران سوگواری‌های بسیاری در رثای بزرگان کشور در شعر فارسی وارد شده است؛ به‌واقع آن حس راستین مرگ عزیز و آن نالانی و سوزشی که در مرثیه‌های حسی این شاعران وجود دارد و کاملاً تجربی و انسانی است، هرگز در مرثیه‌های دیگر شعر کهن فارسی دیده نشده است.

سوگواری‌هایی برای همسر، فرزند و سایر عزیزان که شاعر در آن‌ها با دل‌انگیزترین و سوزناک‌ترین نام‌ها و غمگین‌ترین لحن‌ها غم از دست دادن دل‌بندی را با مخاطب سهیم می‌شود، از نوع حسی‌ترین و دلنشین‌ترین مرثیه‌ها در شعر فارسی است. خاقانی

شعرهای بسیاری در سوگ همسرش دارد که در آن‌ها از زیباترین تصویرها برای نشان دادن اندوهش استفاده کرده است:

بس وفا پرورد یاری داشتم	بس به راحت روزگاری داشتم
چشم بد دریافت کارم تیره کرد	گرنه روشن روی کاری داشتم
من نبودم بی دل و یار اینچنین	هم دلی، هم یار غاری داشتم
آن نه یار آن یادگار عمر بود	بس به آیین یادگاری داشتم

(همان، ۳۶۱)

بی باغ رخت جهان مینام	بی داغ غمت روان مینام
بی وصل تو کاصل شادمانی است	تن را دل شادمان مینام
بی لطف تو کآب زندگانی است	از آتش غم امان مینام
گفتی دگری کنی مفرمای	کاین در ورق گمان مینم

(همان، ۳۳۹)

شاعر به یاری تعبیرهای بسیار حسی که در این شعرها برای همسرش به کار می‌برد، حقایق بسیاری را برای خواننده برملا می‌کند: اصل شادمانی، آب زندگانی، یادگار عمر، یار غار، دل دل، بیخ و بار زندگی، انده گسار، گنج نهران، انس روان، جگر ترکن، حاصل عمر، آینه آرزونگار، میوه جان، مردم چشم و طیب کار.

این شاعران در ماتم فرزندان خود نیز مرثیه‌هایی بسیار تأثیرگذار و حسی سروده‌اند که تقریباً از جهت دارا بودن حس انسانی و جاندار بودن، در ادبیات فارسی بی‌همتایند. خاقانی غم از دست دادن فرزند را از تمام غم‌های عالم غمناک‌تر می‌داند:

گرچه بسیار غم آمد دل خاقانی را
هیچ غم در غم هجران پسر می‌نرسد

(همان، ۵۶۷)

۳-۶. شکواییه‌ها: در شکواییه‌های شاعران این سبک، با زبانی حسی و واقع‌گرا از همه آنچه که در این جهان موجب آزار و گلایه آدمی است شکایت شده است: بخت نامساعد، همسر تندخوی، یاران بی‌وفا، معشوق جفاکار، بی‌قدری هنرمند، همکاران آب‌زیرکاه و... این دسته از شعرها- که بخش بزرگی از شعر این شاعران را دربردارد- خواننده را با روحيات و حسیات شاعر این سبک آشنا می‌کند و درمی‌یابد که با

شاعرانی بسیار حساس و نازک طبع روبه‌روست. خاقانی در مورد روحیه زودرنج خود می‌گوید:

عادت این داشتم به طفلی باز که برنجم ولی نرنجانم
خود برنجم گرم برنجانم که ز رنج آفریده شد جانم
همه رنج من از وجود من است لاجرم زین وجود نالانم
(همان، ۲ / ۱۲۲۱)

به نظر می‌رسد این شعر مانند آینه‌ای فراروی ادراک و احساس این شاعران قرار گرفته است تا بازتابنده «انسان»ی حساس و هنرمند از قرن‌های قبل باشد و مخاطب نیز ضمن مقایسه خود با او، از همسانی حس و قرابت روح آدمی - با وجود تغییرات همه‌جانبه شرایط زندگی - شگفت‌زده شود.

۳-۶-۱. شکایت از ستمگری آسمان: مجیرالدین کار آدمی را در زیر گنبد کبود، فریاد و دلتنگی می‌داند:

بر آستان جهان هیچ‌کس نشان ندهد که هیچ‌کس به جهان نیست کز جهان شاد است
کسی که می‌کند از جور آسمان فریاد اگرچه من نکنم، جایگاه فریاد است
(۳۱۲: ۱۳۵۸)
نیست روزی که نیستم دلتنگ از چه؟ از آسمان آینه‌رنگ
(همان، ۴۳۵)

۳-۶-۲. شکایت از بی‌مهری به هنرمندان: شاعران این عهد از سفله‌پروری ایام و کج‌روی‌اش با راست‌روان و هنرمندان گله‌مندند:

بی‌هنر خوش‌چو گل که بر کمرش کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند
هنری سرفکننده چون لاله است که کلاهش مگر ندوخته‌اند
(خاقانی، ۱۳۷۵: ۱ / ۱۴۸)

خاقانی می‌گوید ای کاش کمتر به دنبال «ادب» می‌رفت:

ادب داشتم دولتم بر نداشت ادب کاشکی کم طلب کردمی
عصای کلیم ار به دستم بُدی به چویش ادب را ادب کردمی
اگر در هنرها هنر دیدمی به خاقانی آن را نسب کردمی
(همان، ۲ / ۱۰۶۲)

۳-۳-۶. شکایت از زمانه و مردم روزگار: این حس که گویا مردمان دوران قبل نسبت به هم مهربان‌تر بودند و اوضاع جهان در سالیان دور پیشین بهتر از امروز بوده است و اینکه مردم روزگار «ما» عوض شده‌اند، حس جاری آدمی در درازای تاریخ بوده است:

کس در این دوران وفاداری نیافت
یاری بی‌زحمت از یاری نیافت
روز عالم رفت و در عالم کسی
بی‌غمی را روز بازاری نیافت
(مجیرالدین، ۱۳۵۸: ۲۱۳)

خاقانی معتقد است «تا جهان است» اوضاع همین بوده است و وفا و نیک‌عهدی، آسایش، مردمی و سایه «هما» را در قاموس جهان جایی نیست. او دنیا را «آشیانه کرکس» می‌بیند:

تا جهان است از جهان اهل وفایی برنخاست
نیک‌عهدی برنیامد، آشنایی برنخاست
گویی اندر کشور ما برنمی‌خیزد وفا
خود به خود می‌سازد همدم وفایی برنخاست
خون به خون می‌شوی کز راحت نشانی مانده نیست
یا خود اندر هفت کشور هیچ‌جایی برنخاست
از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک
هرگز از کاشانه کرکس همایی برنخاست
باورم کن کز نخستین تخم آدم تا کنون
از زمین مردمی، مردم‌گیایی برنخاست
(خاقانی، ۱۳۷۵: ۱۲ / ۷۸۹)

نظامی نه تنها «بوی بهبود ز اوضاع جهان» نمی‌شنود؛ بلکه معتقد است مردم هر دوره به حال و روز مردم دوره قبل رشک می‌برند. او نشان می‌دهد کاملاً از زمانه و اهلش خسته و دل‌آزرده است؛ به همین دلیل آرزوی نابودی نسل بشر را دارد تا دست‌کم عالم از شر او نجات یابد:

مردم ز حال مردم پیشین برند رشک
ای وای بر کسی که برد رشک بعد را
اینند خلق عالم و گردون سفله طبع
کس را به خون خوشدلی اصلاً نزد صلا
ام‌البشر عقیم شدی کاش تاکنون
عالم خلاص بودی از این فرقه دغا
(نظامی، ۱۳۳۴: ۲۲۰)

۴-۳-۶. شکایت از بخت: بخت و اقبال مساعد و عکس آن بخت نامراد و اقبال وارونه خواه مفاهیمی آشنا برای انسان هستند. آدمی همواره از نحوست طالع و رویگردانی بخت خود نالان است:

آنچه آمد مرا نمی‌بایست و آنچه بایست بر نمی‌آمد
(خاقانی، ۱۳۷۵: ۱۱۶/۱)

فلکی در حبسیه‌ای از بخت خود می‌نال:

هیچ‌کس چاره‌ساز کارم نیست چه کنم بخت سازگارم نیست
کشته صبر و انتظارم و باز چاره جز صبر و انتظارم نیست
(فلکی، ۱۳۴۳: ۲۴)

۵-۳-۶. شکایت از تنهایی و بی‌همدمی: تنهایی درد بزرگ انسان در تمام زمان‌هاست. شاعران سبک آذربایجانی از بی‌کسی و تنهایی آدمی در عالم فراوان شکوه کرده‌اند:

با که گیرم انس کز اهل وفا بی‌روزیم روزی من نیست یا نیست خود در عالم وفا
در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم‌دوست دوست خود ناممکن است ای کاش بودی آشنا
(خاقانی، ۱۳۷۵: ۵۸/۱)

شکایت از تنهایی که حس مشترک همه انسان‌ها در همه دوران‌هاست، بارها با لحنی حسی و واقع‌گرایانه در این شعر این شاعران تجلی یافته است. در این نوع شعرها آدمی به‌خوبی خود را بازمی‌یابد:

با بنخت در عتابم و با روزگار هم وز یار در حجابم و از غمگسار هم
بر دوستان عیالم و بر اهل بیت نیز بر آسمان و بالم و بر روزگار هم
(همان، ۹۶۸/۲)

۶-۳-۶. شکایت از بدحالی: نظامی از ضعف و بدحالی پیری و ترسش از انجام کار می‌گوید:

در این چمن که ز پیری خمیده شد کمرم ز شاخ‌های بقا بعد از این چه بهره برم؟
نشست برف‌گران بر سرم ز موی سپید ز پست گشتن بام وجود در خرم
ز من کسی نکند یاد زانکه نتوانم ز ضعف حال که بر خاطر کسی گذرم
(نظامی، ۱۳۱۸: ۱۹۷)

آن‌گونه که از فحوای کلام مجیر برمی‌آید، موهای او در جوانی سفید شده است؛ او از این نقض در شعر خود شکوه کرده است:

بدین موی سپید از راست خواهی بنای رنج و آزارم نهاده است
مرا تا دهر سنبل یاسمن کرد به دل بر، بار تیمارم نهاده است
(مجیرالدین، ۱۳۵۸: ۵)

سفیدی موی او در جوانی به جلوه و جمالش لطمه زده و برایش بسیار دردناک بوده است:

چه وقت موی سفید است روز برنایی؟ چه روز زحمت پیری است، وقت زیبایی؟
توای سپید موی، از خدای شرمی دار نه وقت توست که تو از کمین برون آیی
(همان‌جا)

۶-۳-۷. شکایت از ناشادی و ناخوشدلی: مجیرالدین در شعرهای فراوانی به نبود

شادی و خوشدلی در جهان اشاره کرده است:

تا منم اندر زمانه هیچ‌کسی را شادی و راحت ز روزگار ندیدم
(همان، ۲۷۵)

من تا منم ز غم دلی ایمن نیافتم گویی به رغم من دل بی‌غم که یافته است؟
(همان، ۳۷۶)

همان‌گونه که در این شعرها می‌بینم، زبان مجیر در بیان غم آدمی در این جهان چنان ملموس و نزدیک به زبان عادی معمول است که گویا آن را نه از زبان شاعری از قرن ششم، بلکه از زبان گوینده‌ای در زمان خود می‌شنویم:

دلی خوش گر کسی جایی فرود در همه عالم منم آن کس که آن دل را به جان و دل خریدارم
(همان، ۲۷۶)

۶-۳-۸. شکایت از اعضای خانواده: در شعر این دوره، شاعر واقعیت‌های زندگی‌اش

را به‌عنوان نمونه‌ای انسانی مطرح می‌کند. ما در این شعر با گرفتاری‌ها، دلخوری‌ها، ناامیدی‌ها، رنجش‌ها و در یک کلمه «زندگی» شاعر (انسان) آشنا می‌شویم.

یکی از دشمنان خانگی خاقانی پدرش است. بازتاب این دشمنی در شعر او پدیدار است. پدر، علی نجار شروانی، از اینکه خاقانی راه او را در شغل نجاری ادامه نداده و

برخلاف میل او شاعری پیشه کرده، از پسرش ناراضی است. خاقانی رنجش تند خود را از پدرش این گونه نشان می‌دهد:

زین خام قلتبان پدری دارم کز آتش آفرید جهاندارش
همزاد بود آزر نمرودش استاد بوده یوسف نجارش
با آنکه بهترین خلف دهرم آید ز فضل و فطنت من عارش
کای کاش جولہستی خاقانی تا این سخنوری نبدی کارش
(۱۳۷۵: ۲ / ۱۱۹۷)

او از ازدواج‌های سه‌گانه‌اش سخن می‌گوید و از همسر سومش اظهار نارضایتی می‌کند:

زان غرضش زن بود که بانوی خانه است مرد مسافر حدیث خانه که گوید
نیست سوم خانه خوب اگرچه یگانه است بود مرا خانه نخست و دوم خوب
(همان، ۱۱۱۴)

البته، از همسر دومش هم چندان دل خوشی ندارد و از اینکه با ازدواج دومش دل همسر اول را آزرده، شرمناک است:

به درد دل‌سی ز اهل، خاقانیا دو عالم دل دردناکی نیرزد
به غربت زنی کردی، آن شد، دوم چه؟ که صد شهوت آزار پاکی نیرزد
سپردی به خاک آنکه ارزید گزیدی ز شهر آنکه خاک نیرزد
(همان، ۱۱۵۲)

۴-۶. زندگی شغلی: شاعران این سبک درباره فراز و فرودهای شغلی و نیز خطرهای و سختی‌های این کار و از همکاران یا رقیبان شغلی خود با لحنی نزدیک به واقعیت و البته حسی و انسانی صحبت کرده و ترس، خشم، نفرت و انتظارات خود را بیان کرده‌اند؛ به گونه‌ای که در شعرشان ردپای واقعیت‌های زندگی انسان و هیجان‌های طبیعی آن به خوبی پیداست.

خاقانی در قصیده‌ای کوتاه از واقعیت زندگی و نیازهای روزمره و مهم به سادگی حرف می‌زند و می‌گوید بر فرض که استغنا ورزیدم و مدحی نگفتم، از کجا بیاورم بخورم:

ولیکن گرفتیم که هرگز نجویم نه ملک و منالی نه مال و متاعی
نه ترکی و شاقی، نه تازی براقی نه رومی بساطی، نه مصری سماعی

هم آخر بنگریزد از نقد و جنسی که مستغنیم دارد از انتجاعی؟
 نه خامی بیاید ز خیرالثیابی؟ نه خانی بیاید به خیرالبقاعی؟
 بر این اختصار است و دیگر نگویم مقامی که مفرز بود یا مُشاعی
 (همان، ۶۰۹)

خاقانی در جای دیگری در مورد وضعیت شغلی اش و اینکه مجبور است شهر به شهر برای رسیدن به وضع مناسب زندگی کوچ کند توضیح می‌دهد. این وضعیت را امروز هم بسیاری از انسان‌ها در زندگی خود تجربه می‌کنند. خاقانی گویا از زبان آن‌ها از بی‌مهری آسمان و آرزوهای دور و دراز آدمی و برآورده نشدن بسیاری از آن‌ها حرف می‌زند:

گر به شروانم اهل دل می‌ماند در ضمیرم سفر نمی‌آمد
 و بر به تبریزم آب رخ می‌بود ارم‌نم آبخور نمی‌آمد
 و بر به ارمن دو جنس می‌دیدم دل به جای دگر نمی‌آمد
 هر چه می‌کردم آسمان با من از در مهر در نمی‌آمد
 هر چه می‌تاختم به راه امید طالعم راهبر نمی‌آمد
 خون همی‌شد ز آرزو جگرم و آرزوی جگر نمی‌آمد
 (همان، ۱۱۶۰)

۶-۴-۱. شکایت از رقیبان شغلی: شکایت از نادرستی، نارفتی و بی‌سوادی رقیبان موضوع شعرهای بسیاری در شعر سبک آذربایجانی است. در این هجویات نیز شاعران سبک آذربایجانی عصبانیت و نارضایتی خود را با تصویرهای حسی و زنده‌ای بیان کرده‌اند؛ حسی که در همه زمان‌ها و مکان‌ها بین حریفان و رقیبان وجود داشته است و هرگاه که مجال برون‌ریزی بیابد، از نوع همین شکایت‌ها و احساساتی خواهد بود که در این شعرها آمده است:

من آن خاقانی دریاضمیرم کز ابر خاطرم خورشید برق است
 دبیری را تویی هم حرفتم، لیک شعارم صدق و آیین تو زرق است
 (همان، ۱۱۰۴)

۶-۴-۲. مفاخره: مفاخره سنت رایج شاعرانه است و در جای‌جای ادبیات به زبانی تازه‌تر و شوخ و سنگ‌تر رخ می‌نماید و اگرچه مانند رجزخوانی و لاف‌زنی پر از

ادعاهای اغراق‌آمیز و شگفت‌آور است، در شعر سبک آذربایجانی روح و کیفیتی متمایز از سایر دوره‌های ادبی دارد. مفاخرات شعر سبک آذربایجانی دارای روحیه‌ای کاملاً حماسی و بزرگ‌منشانه‌اند؛ در پس این مفاخرات چهره‌ی شاعری هویداست که از پس قرن‌ها بار ذلت کشیدن و خفت منت بزرگان و حقارت‌دریوزگی، با سینه‌ی پیش‌داده و باشکوه انسانی، از مقام و منزلت و هنر خود سخن می‌گوید:

ملک‌الملوک فضل‌م به فضیلت معانی
 سخن از من آفریده چو فتوت از مروت
 زمی و زمان گرفته به مثال آسمانی
 هنر از من آشکارا، چو طراوت از جوانی
 متفخرم بدین فن به خدا و چون نباشم
 نکتم بدین لطیفی، سخنم بدین روانی
 (نظامی، ۱۳۳۴: ۲۵۷)

خاقانی ضمن برشمردن تمام فضایل انسانی‌اش و مواهب نفیسی که خداوند در قامت و وجودش نهاده است و نیز اشاره به شرفی که در مقام انسان بر تمام جهان حتی «سبزپوشان فلک» (فرشتگان) دارد، «یک نکته‌ی غرای» شعرش را از «دخل صد خاقان» ارزشمندتر و پربهاتر می‌شمرد:

کعبه‌وارم مقتدای سبزپوشان فلک
 آب‌نوسم در بن دریا نشینم چون صدف
 کز و طای عیسی آمد شقّه‌ی دیبای من
 جان فشانم، عقل پاشم، فیض رانم، دل دهم
 خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای من
 طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمای من؟
 علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده‌ام
 کی بود در ملک اُسْطُفَسات، استقصای من؟
 دایه‌ی من عقل و زقه شرع و مهد انصاف بود
 آخشیجان، اَهْهات و علویان، آبای من
 دخل صد خاقان بود یک نکته‌ی غرای من
 مالک‌الملک سخن خاقانیم کز گنج طلق
 (خاقانی، ۱۳۷۵: ۱ / ۴۸۰)

این نوع مفاخرات- همان‌طور که از فحوای شعرها نیز برمی‌آید- نه فقط تعریف و تمجید اغراق‌آمیز از شعر و مقام شاعری، بلکه دفاع از حریت و شأن و شکوه آدمی است:

خاقانی بلندسخن در جهان منم
 اسباب هست و نیست اگر نیست گو مباش
 کآزادی از جهان روش حکمت من است
 کاین نیستی که هست مرا، حشمت من است
 (همان، ۱۰۸۸ / ۲)

نظامی در پایان *شرفنامه* بار دیگر گوشه‌ای از روح انسانی را می‌نمایاند و با لحنی صمیمانه و تأثیرگذار، از خواننده‌ی شعرش می‌خواهد که اگر بر سر خاک او گذرش

افتاد، رحمتی و فاتحه‌ای برایش بخواند و وعده می‌دهد که در عوض اشکی و رحمتی، برای استجاب دعاى فاتحه‌خوانش آمین خواهد گفت:

که چون بر سر خاک من بگذری	به یاد آور ای تازه کبک دری
نکرده ز من هیچ هم‌عهد یاد	همه خاک فرش مرا برده باد
به یاد آری از گوهر پاک من	نهی دست بر شوشه خاک من
فشانم من از آسمان بر تو نور	فشانى تو بر من سرشکى ز دور
من آمین کنم تا شود مستجاب	دعاى تو بر هرچه دارد شتاب
بیایی، بیایم ز گنبد فرود	درودم رسانی، رسانم درود
من آیم به جان گر تو آیی به تن	مرا زنده پندار چون خویشتن

(نظامی، ۱۳۸۶: ۲۹۹)

نتیجه‌گیری

یکی از رویکردهای مهم سبک آذربایجانی، توجه به «انسان» و عواطف، احساسات و هیجان‌های واقعی او در ابعاد مختلف زندگی اجتماعی و فردی است. این نگرش زاویه دید شعر را در سبک خراسانی - که کاملاً رو به طبیعت بود - به هم می‌ریزد و شرایط را برای آشنایی شعر با «انسان» فراهم می‌کند و این خودشناسی ادبی به تدریج مقدمات روی کار آمدن شعر عارفانه و سبک عراقی را مهیا می‌کند. شعر سبک آذربایجانی عرصه خودنمایی انسان و جلوه‌گاه مظاهر حیات او در این هستی است.

پی‌نوشت

۱. فلسفه به‌شدت در نظر شاعران این دوره منفور و مطرود بوده است. خاقانی اعتراض و انزجار خود را از روش فلاسفه بارها اعلام کرده است:

فلسفی مرد دین مپندارید	حیز را جفت سام یل منهد
------------------------	------------------------

(۱۳۷۵: ۱/ ۲۳۳)

نقد هر فلسفی کم از فلسی است	فلس در کیسه عمل منهد
-----------------------------	----------------------

(همان‌جا)

فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزند	نفی این مذهب یونان به خراسان یایم
-----------------------------------	-----------------------------------

(همان، ۳۵۷)

منابع

- خاقانی شروانی، بدیل بن علی (۱۳۷۵). *دیوان اشعار*. تصحیح میرجلال‌الدین کزازی. ج ۱ و ۲. تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۵). *ختم‌الغرایب (تحفة‌العراقین)*. به‌کوشش ایرج افشار. تهران: میراث مکتوب.
- داد، سیما (۱۳۸۳). *فرهنگ اصطلاحات ادبی*. ج ۲. تهران: مروارید.
- فلکی شروانی (۱۳۴۳). *دیوان اشعار*. به‌تصحیح شهاب طاهری. تهران: ابن‌سینا.
- مجیرالدین بیلقانی (۱۳۵۸). *دیوان اشعار*. تصحیح و تعلیق دکتر محمد آبادی. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
- معدن‌کن، معصومه (۱۳۷۲). *بزم دیرینه عروس*. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- _____ (۱۳۸۴). *بساط قلندر*. تبریز: آیدین.
- _____ (۱۳۷۵-۱۳۷۸). *نگاهی به دنیای خاقانی*. ج ۱-۳. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- نظامی، الیاس بن یوسف (۱۳۳۴). *دیوان اشعار*. تصحیح سعید نفیسی. تهران: فروغی.
- _____ (۱۳۸۹ الف). *لیلی و مجنون*. تصحیح بهروز ثروتیان. ج ۲. تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۸۹ ب). *هفت‌پیکر*. تصحیح بهروز ثروتیان. ج ۲. تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۷۴). *مخزن‌الاسرار*. تصحیح برات زنجانی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۹۰). *حسرو و شیرین*. تصحیح حسن وحید دستگردی. ج ۱۲. تهران: قطره.
- _____ (۱۳۸۷). *اقبالنامه*. تصحیح بهروز ثروتیان. تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۸۶). *شرفنامه*. تصحیح بهروز ثروتیان. تهران: امیرکبیر.
- وحید دستگردی، ارمغان (۱۳۱۸). *گنجینه گنجوی (دفتر هفتم حکیم نظامی گنجوی سخن‌سالار شعرای عراق: مشتمل بر شرح کامل نظامی و فرهنگ لغات و کنایات و دیوان قصیده و غزل و رباعیات وی)*. [بی‌جا]: [بی‌نا].